

چابهار و بلوچهای آن^۱

به قلم علی بلوکباشی

سپاهی ز گردان کوچ و بلوچ
سگالنده جنگ مانند قوچ
که کس در جهان پشت ایشان ندید
برهنه یک انگشت ایشان ندید
درفشی بر آورده پیکر پلنگ
همی از درفشش بیارید جنگ
«فردوسی»

داریوش در کتیبه^۲ بیستون از ۲۳ مملکت تابع و مطیع خود نام می برد که یکی از آنها «مکا» یا «ماکا» است. «ماکا» را هرودوت مورخ یونانی «مکیا» و از استان چهاردهم ایران خوانده است. این استان را با بلوچستان یا مکران منطبق دانسته اند.

این سرزمین تاسده^۳ اول هجری که تازیان بر آن دست یافتند (اعراب در سال ۳۰ هجری قمری راه بلوچستان را گشودند) «مکران» یا «مکوران» نامیده می شد. جغرافی-نویسان اسلامی این سرزمین را به همین نام یادداشت کرده اند.

بعضی از نویسندگان واژه «مکران» را مشتق از نام قومی از «دراوی» می دانند که در این قسمت از خاکی ایران می زیسته اند. «سر توماس هولدیچ Sir Thomas Holdich» مکران را مرکب از دو واژه «ماهی» و «خوران» یعنی «ماهی خوران» دانسته و می گوید این کلمه در اثر کثرت استعمال به هیئت مکران درآمده است. پاره ای از نویسندگان هم

۱ - مطالعات و تحقیقات مردم شناسی درباره «بلوچهای ایران و بندر نشینان چابهار» - که این مقاله اشاره ای به آن است - در زمستان سال ۱۳۴۴ در مأموریت نویسنده مقاله از طرف اداره فرهنگ عامه در بلوچستان انجام پذیرفت.

مکران را «سرزمین نخل» یا «کویر» یا «دشت مکا» نامیده‌اند و استدلال کرده‌اند که «مُک» به زبان بلوچی به معنی «نخل» است^۱ و از پسوند «ران» هم در فارسی به اعتباری معنی «جا» و «مکان» مستفاد می‌شود.

«سرپرسی سایکس Sir P. Sykes» می‌نویسد که در زمان اسکندر مکران را بواسطه نزدیکی به دریا «ایکتیوفاجی» یا «ماهیخواران» و مناطق داخلی خاک بلوچستان را «گدروزیا» می‌نامیدند.



«گدام» (سیاه چادر) مخصوص دامداران است و در اطراف زاهدان و خاش و ایرانشهر دیده می‌شوند

قدیمی‌ترین اطلاع تاریخی که از مکران و گدروزیا به ما رسیده، گزارش‌های کوتاهی است که مورخان و نویسندگان یونانی درباره گذر اسکندر مقدونی از گدروزیا و دریانوردی دریاسالار او «نثارکوس» از مصب رود سند در امتداد سواحل دریای عمان و خلیج فارس، تا رود کارون و دجله، در راه بازگشت از هند ضبط کرده‌اند. اینان

۱ - بلوچهای چابهار نخل ماده را «سج» می‌نامند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بلوچ ثروتش را بد طلا تبدیل می کند و آن را به صورت زیور از گوش و بینی
و سینه زنش می آویزد.

در نوشته‌های خود از بیابانهای خشک و تفتیده این سرزمین و بادهای سوزنده آن و از زندگی سخت و دشوار مردم و از ماهیخواران ساحل نشین و گیاهان گوناگون و عجیب بومی منطقه مطالبی بیان داشته‌اند.

مکران - این سرزمین ناشناخته - منطقه کم ارتفاع و شن‌زاری را از ساحل دریا تا آبریز کوه‌های «لاشار» در بر می‌گیرد و از شمال به «سراوان» و «بمپور»، از خاور به «کلات»، از مغرب به «بشاگرد» و از جنوب به دریای عمان می‌خورد. مهمترین بنادر کنونی دریای عمان در منطقه مکران «بندر چابهار» است که در گوشه شرقی خلیجی به همین نام افتاده است.

بندر چابهار گذشته دور و دراز و سابقه تاریخی مهمی ندارد و جز در گزارشهای یکصد سال اخیر مسافران فرنگی و نوشته‌های نویسندگان ایرانی، از آن نام و نشانی در کتابهای تاریخی و جغرافیائی نمی‌یابیم. آن هم به اشاره‌ای و شرحی کوتاه. در صورتی که از بندر «فیز» یا «طیس» که در ده کیلومتری شمال چابهار در ساحل راست خلیج افتاده و در این روزگار یکی از بنادر تابع چابهار بشمار می‌رود، در بیشتر کتب جغرافیائی و تاریخی قدیم ذکری به میان آمده است.

مؤلف «حدود العالم» می‌نویسد: «تیز نخستین شهری است از حدود سند بر کران دریای اعظم نهاده، جای گرمسیر است».

«افضل الدین کرمانی» در «عقد العلی» از اهمیت فوق‌العاده این بندر و موقعیت تجارتی آن در روزگار خود (قرن ششم هجری) چنین می‌نویسد: «از خصایص کرمان ثغر تیز است که از آنجا مالهای وافر از عشور تجار و اجرت سفاین به خزاین پادشاه رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین را فرضه آنجاست و هر مشک و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هندی و برده هند و حبشی و زنگی و مخملهای لطیف و وساده‌های پر آگین و فوطه‌های دیبلی (دنلی) و امثال این طوایف که در جهانست از این

تغر برند . و به جنب تیز ولایت مکران است که معدن فانید و قنداست و از این دیار به جمله
اقالیم کفر و اسلام برند .»

« ابودلف » در سفرنامه خود هنگامی که از چشمه ها و آبهای معدنی در اطراف
دریاچه ارومیه و خاصیت آنها در درمان بیماریهایی از قبیل جرب و طاسی و قولنج و درد
قلب و پا و سستی اعصاب و تب لازم و اندوه همیشگی سخن می گوید ، به « تیز » اشاره می کند



« کمی » شکلی مدور و گنبدی دارد و خانه ای است بسیار ساده ، از « کرز » و « تگرد »
و مخصوص دانداران و کوچندگان

و می گوید : « من مانند این آب را بجز در شهرهای تیز و مکران ندیده ام » . بعد وعده می دهد
که در شرح مسافرت خود به این نقاط توضیحات لازم بدهد ولی متأسفانه گویا توفیق
بیان چنین شرح و توضیحی را نیافته است .

همه این اقوال ضمن بیان اهمیت و شهرت و آبادی بندر تیز در یک هزار سال پیش ،
گویای بی نام و نشان بودن بندر چابهار در آن زمان ، یا بی اهمیت و کوچک بودن آنست .

ولی با گذشت زمان به همان طریق که از اهمیت بندر تیز کاسته می‌شد به اهمیت و موقعیت بندر چابهار افزوده می‌شد، بطوری که در چهل پنجاه سال پیش بندر چابهار از مهمترین بنادر تجاری دریای عمان بشمار می‌رفت و بازرگانان هندی بیشتر از این بندر برای حمل و نقل مال التجاره خود استفاده می‌کردند. استاد «بارتولد» در «تذکره جغرافیای تاریخی ایران» در این مورد اشاره‌ای کرده که مؤید وضعیت مؤثرتر چابهار از تیز است و می‌گوید: «جغرافیایان عرب در طول مسافت بین هرمز و بندو دیبل که قدری غربی‌تر از مصب هند واقع شده است فقط از یک لنگرگاه که همان جزیره تیز (البته اشتباهی رخ داده و منظور همان بندر تیز است) در ساحل مکران باشد اسم می‌برند. بندرگاه تیز در این زمان هم مثل بندرگاه چابهار در ساحل خلیج تیز دائر می‌باشد.»

«هنری فیلد Henry Field» که در سال ۱۹۳۵ به ایران مسافرت کرده در مورد چابهار می‌نویسد: «چابهار در مغرب «گواتر» مهمترین شهر ساحلی است. زبان اهالی مکرانی است که یک لهجه بلوچی می‌باشد. زبان هندوستانی معمولاً فهمیده می‌شود ولی زبان فارسی بندرت بکار می‌رود. جمعیت آن در حدود سه هزار نفر است که اغلب بلوچ و عده کمی سیاه پوست هستند. در سالهای اخیر در حدود ۳۰۰ نفر حیدرآبادی و ۲۰۰ نفر خوجه که تاجر و دکاندار هستند و تجارت شهر در دست آنهاست در این شهر دیده می‌شوند.»

بندر چابهار در این زمان، مرکز شهرستانی است بزرگ با چهار بخش نسبتاً پرجمعیت. راهی که این بندر را به زاهدان - مرکز استان بلوچستان و سیستان - می‌رساند از «نیکشهر» و «هیچان» و «پیپ» و «اسپهکه» و «بمپور» و «ایران شهر» و «خاش» می‌گذرد و تقریباً ۸۰۰ کیلومتر طول دارد.

شکل و شمایل ساختمانها و خانه‌های کنونی چابهار نشان دهنده دو حالت و وضعیت روحی در دو زمان مختلف است. یابه عبارتی دیگر روشنگر دو تضاد از گذشته و حال است. در قسمت شمال و شمال غربی شهر، در بالای مسیل و مجاور خلیج، تراکم و ازدحامی است

از خانه‌ها، کپر‌ها، دکان و بازار و مسجد و حسینیه. به صورتی ساده و تا حدودی درهم و بی‌نظم. البته با چشم‌پوشی از راسته بازارش که بتازگی نظم و ترتیبی یافته و خیابانی از میان آن گذشته و میدان نسبتاً بزرگ شهر را به کرانه خلیج متصل کرده است.

در جهت شمال شرقی همین قسمت کمی دور از خانه‌ها و کپر‌ها، در سر راه ورود به شهر، زیارتگاه و گورستان شهر افتاده است، تمرکز خانه‌ها و کپر‌ها و فشرده‌گی جمعیت



« گردتوپ » خانه‌ای است با پایه و دیواری گرد و گلین و بامی گنبدی از « کرز » و « پیش » و تقریباً شباهت می‌برد به آلاچیق ترکمانان

در این قسمت از شهر، حکایت دارد از چابهار ی قدیمی با چند صد سال زندگی و حیات اجتماعی. همچنین از روحانیت و تقدس مردم شهر و اعتقاد جامعه‌ای پاینده به سنت و مؤمن به دیانت.

در قسمت جنوب و جنوب غربی و مشرق شهر - در زیر مسیل - اجتماعی است از خانه‌هایی وسیع و بزرگ با باغچه و حیاط، و باغها، و ساختمانهای دولتی و تعدادی کپر و

تک اطاق . خالی از هر عبادتگاه و پناهگاهی جهت دردمندان حاجتدار .

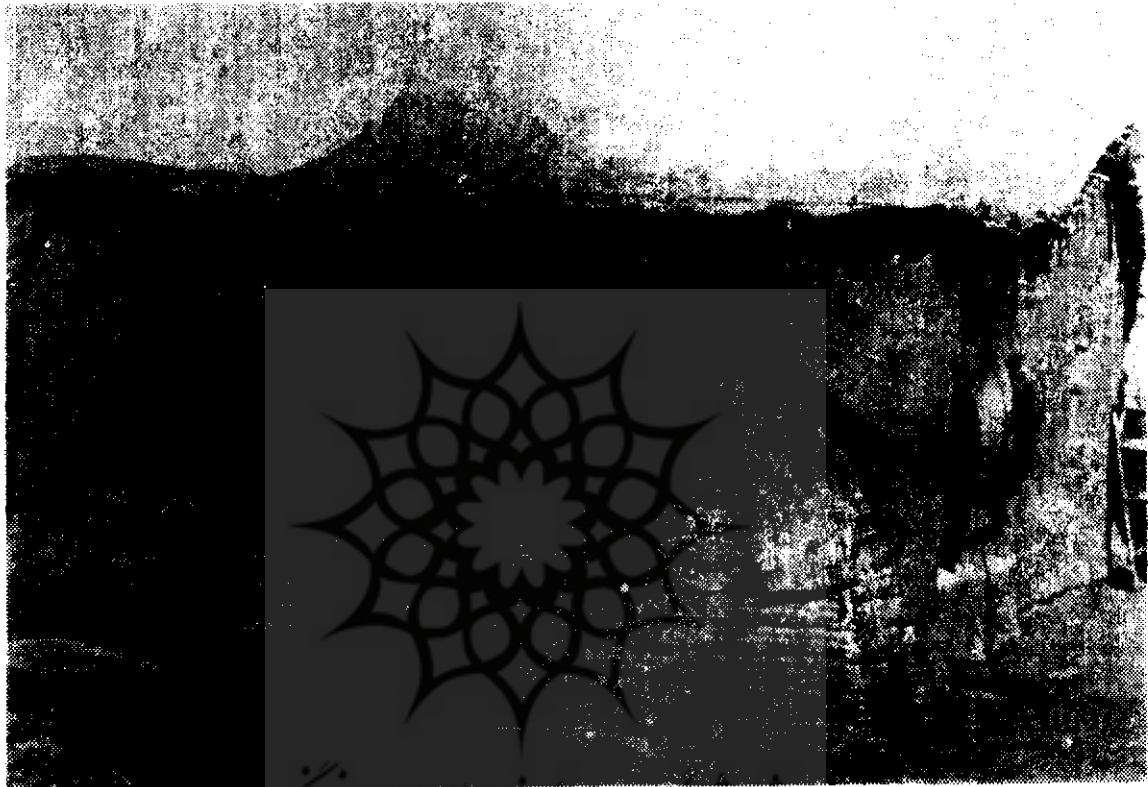
ساختمانهای این قسمت نفوذ خصوصیات شهرنشینی و رنگ یافتگی و تأثیر پذیری از شهرگیری را در روح و اندیشه مردم نشان می دهد . مردمی که احساس و میل به مالکیت زمین و مالکیت خانه و باغ - بیش از نیاز زندگی - در دل و اندیشه شان رخنه کرده و آنها را به این گونه نشانه های تمدن علاقه مند ساخته است . چه بلوچ ساده و ارسته از بند رنگها ، هیچ گاه ثروتش را در پای زمین و ساختمان تلف نمی کرده ، بلکه آن را تبدیل به طلا می نموده و به صورت زیور از سینه و گوش و بینی زنش می آویخته است . به این ترتیب هرگاه از جایی و مکانی یا از مردمی و حکامی دل آزرده می یافته ، به سادگی راه دیاری دیگر پیش می گرفته و فارغ از غم زمین و زمان ، همراه با زنش و زاد و رودش و مایملکش می کوچیده است . بی آن که خطری یا زبانی از بلای زمینداری او را تهدید کند و برنجاند .

چهار پنج محله دارد . چهار محله در جنب یکدیگر و در درون شهر و یک محله در بیرون و دور از شهر . سه محله « تینگلک » و « لاشار » و « کیچی » در بالای مسیل افتاده و از بستر خلیج تا پشت باغهای مشرق شهر گسترده است . محله مسقطی در پائین مسیل و در پشت و اطراف فرمانداری و نزدیک به خلیج و محله شیری در جنوب شرقی و بیرون از شهر با فاصله ای کمتر از دو کیلومتر واقع شده اند .

تینگلک سابقاً مسکن غلامان و کنیزان می بوده و به این مناسبت محله را تینگلک نامیده بودند . چه « تینگک » به زبان بلوچی یعنی بندری « کنیز » و « تینگل » به صورت جمع کلمه یعنی « کنیزان » و « ک » ظاهراً پسوند جایگاه است . لاشار و کیچ و مسقط هم نام ده و قصبه و شهری است به ترتیب از بلوچستان ایران و بلوچستان پاکستان و عمان ، که گفته می شود مردمی که سابقاً در این چند محل زندگی می کرده اند از آن نقاط آمده بوده اند و ساکنین فعلی این محله ها از فرزندان آن کوچندگانند . محله شیری هم ، چون مردمش بیشتر به دامداری و شیرفروشی پرداخته اند از این رو به چنین اسمی خوانده می شود .

۱ « گل » یکی از نشانه های جمع در زبان بلوچی است که گاهی بکار برده شده است .

ریخت و شکل خانه‌ها در هر نقطه از بلوچستان به سبکی و اسلوبی خاص است . همه نیز متناسب و هماهنگ است با موقعیت جغرافیائی و طبیعی و اجتماعی منطقه و کمابیش متأثر از سبک خانه‌های مردم بومی دور و اطراف خود . مصالح ساختمانی خانه‌ها نیز در هر جا از مواد و مصالحی است که در طبیعت و بیابانهای آن فراوان و آسان یافت می‌شود .



« بان » یا « تو » تک اتاقی است مانند خانه‌های روستایی سایر دهات ایران از خشت و گل و تیر و حصیر و گاهی هم از آجر . بان با سقف مسطح و دوشیبی در بندر چابهار و سایر بنادر و دهات تابع آن ساخته می‌شود

با اندکی توجه و دقت به شیوه خانه سازی در مناطق مختلف بلوچستان ، سیری را در تکامل خانه‌ها می‌توان یافت . از طبیعی ترین و ساده ترین آنها ، سیاه چادر و کپر - تا پیشرفته ترینشان ، خانه‌های گلی و آجری .

سیاه چادر یا « گِدام » در اطراف زاهدان و خاش و ایرانشهر دیده می‌شود . آنهم کم و پراکنده . زیرا که لازمه داشتن سیاه چادر دام است و دام در این سرزمین کم است .

دامداران بزرگ این نواحی هم بیشتر به حوالی زابل کوچ کرده‌اند. چون که زمینی و چراگاهی سبزتر و بانعمت‌تر دارد.

کپر، یا به سه لفظ از سه محل بلوچ نشین (کَرگین، لُوگ، کاپَر)؛ مخصوص بندر نشینان و مردم دشت و دشتیاری است. خانه‌ای است مستطیلی با سقفی دوشیبی شیروانی وار. استخوان بندی آن از چوب گز و «کَرز»^۱ خرما و پوشش آن از «پَرش»^۲ و «تَگرد»^۳ و «پیش»^۴ نخل جنگلی است.

«کبی» هم خانه‌های بسیار ساده‌ای است از کرز و تگرد و مخصوص دامداران و کوچندگان چابهار و ایرانشهری. شکلی مدور و گنبدی دارد.

«گرد توپ» در بخشهای نیکشهر و قصرقند و نیز در هیجان و لاشار و ایرانشهر ساخته می‌شود. خانه‌ای است بادیوار پایه‌ای گرد و گلین و بامی گنبدی از کرز و «پیش» و تقریباً شباهت می‌برد به آلاچیق ترکمانان. این خانه حد فاصلی است میان خانه‌های حصیری و خانه‌های خشتی و گلی.

«بان» یا «تو» تک اتاقی است مانند خانه‌های روستایی سایر دهات ایران از خشت و گل. گاهی نیز با آجر - با سقفی مسطح یا دوشیبی یا گنبدی و یا هلالی. این نوع خانه در سراسر خاک بلوچستان به چشم می‌خورد. ولی «بان» با سقف هلالی و گنبدی در خاش و ایرانشهر و اطراف زاهدان، و «بان» با سقف مسطح و دوشیبی در بندر چابهار و سایر بنادر و دهات تابع آن. بیشتر بان‌ها در برابر یا روی بام خود کپری از شاخ و برگ نخل دارند که سایه افکن تابستانی است و جای خنک و ملایم برای مردم گرم‌زده پناهنده. شکل طایفه‌های بلوچ و سازمان و تشکیلات آن با شکل و ساختمان طایفه‌های نقاط

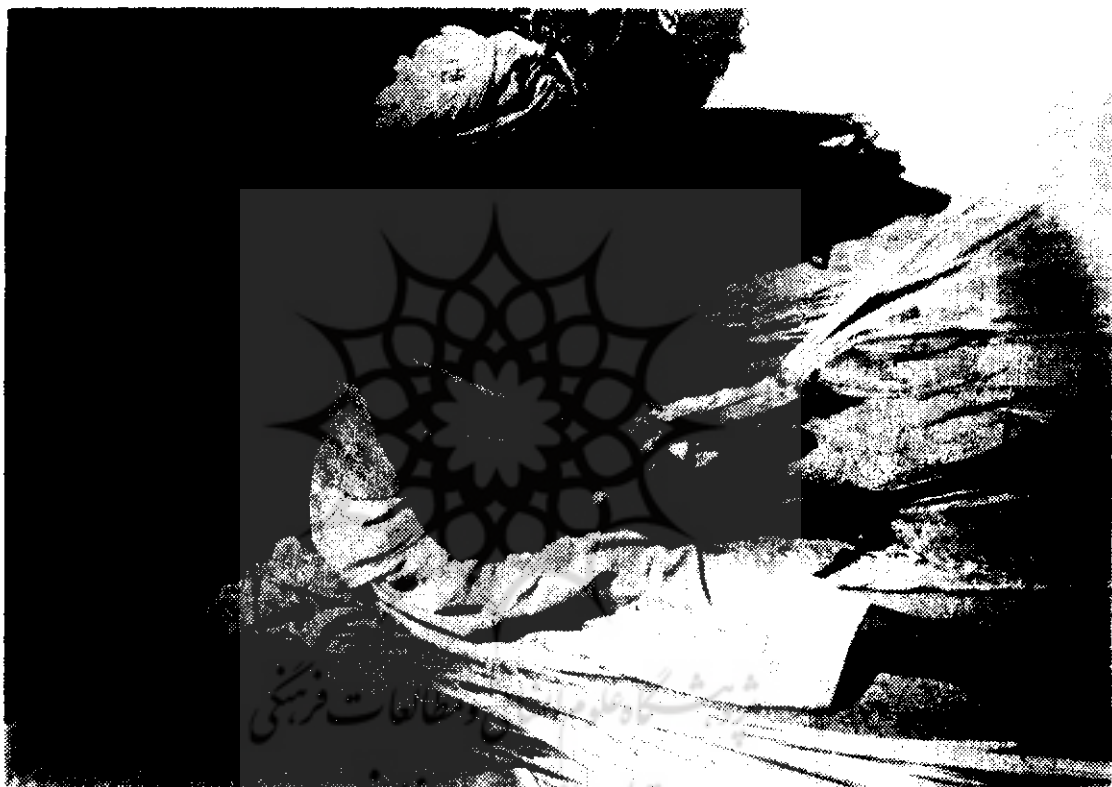
۱ - کرز: شاخه لخت و برهنه نخل.

۲ - پرش: بوریای درشت بافتی است از «پیش»، «داز» (داز: نخل شیطانی یا نخل وحشی) که گپرها را با آن می‌پوشانند.

۳ - تگرد: بوریای ریز بافتی است از «پیش» داز که روی زمین می‌گسترند و بر روی می‌نشینند.

۴ - پیش: برگها و شاخه‌های داز.

دیگر ایران فرقه‌هایی دارد. طایفه در این منطقه از صورت ایلپاتی و کوچری بیرون آمده و به هیئت جامعه روستایی و یکجانشین ظاهر شده. و هر یک از طایفه‌ها موقع و مقام تقریباً طبقه‌ای از اجتماع روستا و امتیازات آن را به دست آورده‌است. هر طایفه در این سرزمین امتیاز و مقام خاص و معینی دارد و حرمتش برابر درجه و مقامی که دارد و میان دیگر طایفه‌ها شناخته شده‌است گزارده می‌شود.



سردان بلوچی از «پیش» «داز» - برای پوشاندن کپره‌های خود و نیز زیر انداز خود - «پرش» و «تگرد» سی بافند

موضوع قابل اهمیتی که تصور می‌رود تا کنون توجهی به آن نشده باشد مسأله بلوچ و جاه و مقام اجتماعی او در میان طوایف دیگر بلوچستان است. طایفه‌های یکجانشین شهری و روستایی بلوچستان، «بلوچ» را طایفه و مردمی گردنده می‌دانند که به جا و مکان معینی که در آن سکونت دائمی کنند علاقه ندارند و پیوسته در کوچ و حرکت اند و بادامداری و گله‌داری زندگی می‌گذرانند. یعنی در نظر آنها بلوچ کوچنده طبیعت گرد، بدویتی دارد

در برابر مدنیت آنها که یکجانشین و شهری و روستایی اند. از این رو هم امتیاز و مقام آنها را کمتر از خود می‌دانند (البته صرف نظر از غلامها و درزادگان). ، در صورتی که طایفه بلوچ از بزرگترین و اصیلترین طایفه‌های بلوچستان است و مردم آن در سراسر نقاط این خاک پهناور پراکنده‌اند و این منطقه از ایران هم نام خود را از نام این قبیله گرفته است. درباره مسکن اصلی بلوچها و نژاد و زمان کوچ آنها به سرزمین مکران و بلوچستان نظرهای گوناگونی ابراز شده است.

نام بلوچ را نخستین بار در نوشته‌های جغرافی نویسان اسلامی قرن چهارم هجری مانند اصطخری، ابن حوقل، مسعودی و مقدسی و مؤلف «حدود العالم» همراه با «کوچ» می‌بینیم. اینها کوچ و بلوچ یا «قُفُض و بِلُوص» را که صورت معرب شده این دو کلمه‌اند، دو طایفه می‌دانند که در سرزمینی مجاور هم در دشت جنوبی کرمان و در دامان کوهستان بشاگرد و اطراف جیرفت می‌زیسته‌اند.

مؤلف حدود العالم در مورد مسکن بلوچ و کوچ و پیشه و صفات اخلاقی آنها چنین می‌نویسد: «بلوچ مردمانی‌اند میان این شهرها (مقصود گرمسیر کرمان است) و میان کوه کوفج نشسته بر صحرا و این مردمان بسیار بودند و پناخسرو (عضدالدوله دیلمی) ایشان را بکشت به حیلت‌های گوناگون». «کوفج مردمانی‌اند بر کوه کوفج و کوهیانند و ایشان هفت گروه‌اند و هر گروهی را مهترست و این کوفجان نیز مردمانی‌اند ... و شبان و برزیگر ...»

این دو طایفه پیوسته بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند تا آن که باشکستهای پی‌درپی و کشتارهای جمعی، «کوچها» ناتوان و ضعیف می‌شوند و در «بلوچ» تحلیل می‌روند. فردوسی چندین بار به مناسبت‌هایی از بلوچ و کوچ، که هر دو را یک طایفه می‌داند، نام می‌برد و آنها را همزمان با کیانیان و ساسانیان یاد می‌کند و از گوشمالی و سزا دادن انوشیروان، بلوچان و گیلانیان و آلانیان را به جهت شورشها و قتل و غارت‌هایشان سخن می‌راند:



در پاره‌ای از بنادر شهرستان چابهار مانند «کنارک» و «بریش» و غیره نبودن آب مشکل بزرگی است. در این بنادر زنها زمین ساسه‌ای را می‌کنند و گود می‌کنند و ساعتها در کنار آن به انتظار می‌نشینند تا قطرات آب شیرین اندک اندک از چشمه‌های کف‌چاله‌ها بجوشد و بیرون تراود و به نوبت دیگ و کوزه‌های خود را از آب آن پر کنند.

همی رفت و آگاهی آمد به شاه
 زبس کشتن و غارت و تاختن
 که گشت از بلوچی جهانی تباه
 زمین را به آب اندر انداختن
 باز می گوید :

زگفتار دهقان بر آشفته شاه
 چو آمد به نزدیک آن برزکوه
 بر آنگونه گرد اندر آمد سپاه
 همه دامن کوه تاروی شخ
 منادیگری گرد لشکر بگشت
 که از کوچیان هر که یابید خرد
 وگر انجمن باشد ار اندکی
 چو آگاه شد لشکر از خشم شاه
 از ایشان فراوان و اندک نماند
 سراسر به شمشیر بگذاشتند
 بشد ایمن از رنج ایشان جهان
 چنان شد که بر کوه ایشان گله
 به سوی بلوچ اندر آمد ز راه
 بگردید گرد اندرش با گروه
 که بستند از انبوه برباد راه
 سپه بود برسان مور و ملخ
 خروشی بر آمد ز کوه وزدشت
 چه از تیغ داران و مردان گرد
 نباید که یابد رهائی یکی
 سوار و پیاده بیستند راه
 زن و مرد جنگی و کودک نماند
 ستم کردن کوچ برداشتند
 بلوچی نماند آشکار و نهان
 بدی بی نگهبان و کرده یله

گمان می رود که بلوچها قبل از این که به کرمان و مکران و بلوچستان بکوچند در شمال ایران در کرانه های دریای خزر و حوالی سرزمین گیلان با آلانیان و گیلانیان بسرمی برده اند. عده ای غزنویان و سلجوقیان را موجب کوچ ایشان به سرزمین مکران و بلوچستان می دانند که بواسطه تاخت و تازها و کشت و کشتارهایی که می کرده اند آنها را از سرزمین اصلی خود رانده اند. عده ای هم علت حرکت آنها را فشار زردپوستانی می دانند که از سده چهارم مسیحی رو به آن نواحی آوردند و پیوسته افزایش یافتند و سرانجام آنها را ناگزیر از کوچ به سوی جنوب نمودند و این مسأله هم ظاهراً مسلم است که بلوچ از سده چهارم هجری به بعد به بلوچستان آمده، چه تا آن زمان در حوالی کرمان بسرمی برده است.



در سواحل دریای عمان بجز بلوچان سیه چهره، سیاهانی زندگی می‌کنند که از احقاد سیاهانی هستند که سابقاً از حبشه و زنگبار و مسقط به بردگی به این نقاط آورده شده بودند. اینان بینی پهن و گشاد و لب ستبر و برگشته و چشمان سیاه و موی مجعد مسکی دارند.

پاره‌ای از نژاد شناسان و مردم شناسان خارجی بلوچ را به اشتباه از نژادهای مختلف دانسته‌اند.

«پاتینجر Pottinger» بلوچ را از نژاد «ترکمن» یا «ترك سلجوق» می‌داند.

« خانیکوف Khanikoff » هم بلوچ را از ترکمن می‌داند . « راولینسون Rawlinson » بلوچ را کلدانی و « هولدیچ Holdich » و « ماسون Masson » آن را عرب شناخته‌اند . « دکتر بلیو Dr. Bellew » بلوچ را با « بالجا Balaecha » قبیله « چوهان راجپوت » که در اصل ساکن هندوستان بوده‌اند یکی می‌داند و زبان آنها را زبان هندی آمیخته با فارسی تشخیص داده‌است .

در باره ایرانی بودن بلوچ هیچ‌گونه شک و تردیدی نمی‌توان کرد چه زبان و آداب و رسوم بلوچها نمایشگر ملیت ایرانی آنهاست و اکثر نژاد شناسان و مردم شناسان از قبیل « برتن » ، « هنری فیلد » و « کرزن » و دیگران به دلایلی که ذکر همه آنها در این گفتار نمی‌گنجد ایرانی الاصل بودن آنها را ثابت کرده‌اند .

صحت از طایفه‌های بلوچستان و امتیازات آنها بود . بلوچستانها سابقاً در میان خود برای هریک از طایفه‌ها ارج و امتیازی قابل بودند . مثلاً ممتازترین طبقه از طایفه‌های بلوچستان را در شهرستان چابهار ، طایفه « شیرخان زهی » می‌دانستند که از رودبار به این منطقه آمده بودند و سرداران و حاکمان مقتدر وقت خطه بلوچستان بیشتر از این طایفه و خانواده بوده‌اند و رئیس و بزرگ همین طایفه « سردار حسین خان » بود که در حدود یکصد سال پیش بندر چابهار و تیزرا از دست حاکم مسقط بیرون آورد . دیگر طایفه « بولیندهی » را که اینها خود را از قدیمترین طایفه‌های بلوچستان می‌دانند و بیشتر زناشویی‌هایشان با طایفه شیرخان زهی صورت پذیرفته‌است چون که این طایفه را همسنگ و همشان خود می‌دانسته‌اند . طایفه‌های متعدد دیگری در بلوچستان زندگی می‌کنند که باز هریک مقام و جاهی مخصوص به خود دارند و همه پس از این دو طایفه به ترتیب مقام قرار دارند .

در بندر چابهار نشانی از طایفه‌های نامبرده نمی‌توان یافت و مردمی که در این بندر زندگی می‌کنند سه دسته‌اند : بلوچ و سیاه و قجر .

بلوچ به دو طبقه یا گروه « مید » و « مالدار » ، سیاه به دو طبقه « غلام » و « درزاده »

تقسیم می‌شود. «قجر» هم به کارمندان و خدمتگزاران غیر محلی دولت از کشوری و لشکری و کاسبکاران شهری اطلاق می‌شود.

میدها ماهیگیران و لنجداران و ملوانان چابهار هستند. این دسته طبقه عالی و

مرفه چابهار را تشکیل می‌دهند و بیشتر در کنار ساحل خلیج سکنی دارند.



خانه خدا در زیر درخت «مکر زن» سکون و آراش خاصی دارد
درخت مکر زن صد ریشه دارد خدا از دست زن اندیشه دارد

مالدارها دامداران بلوچ هستند که نیم کوچرانند و در محله شیری و «کورسر» زندگی می‌کنند. این طبقه پس از میدان قرار دارد.

کنیز و غلام سیاهانی می‌بودند که سابقاً خدمت ارباب می‌کردند و «درزاده» سیاهانی که آزاد بودند و به میل و رغبت برای هر کسی که می‌خواستند کار می‌کردند. درزادگان از نظر جاه و مقام در نزد سایر طوایف یک درجه بالاتر از غلامان می‌بودند. مسکن ایشان در محله‌های مختلف شهر بود.

دسته‌ای از غلامان و کنیزان سیاه بیرون از شهر و دور از دیگران کپزده بودند، جمعی و جدا از مردم زندگی می‌کردند. اینها از سیاهان «بَلَسْک» بودند که به چاهار کوچیده بودند و اجازه ورود به شهر و آمیختن با شهریان و همجوار آنان زندگی کردن را نداشتند.

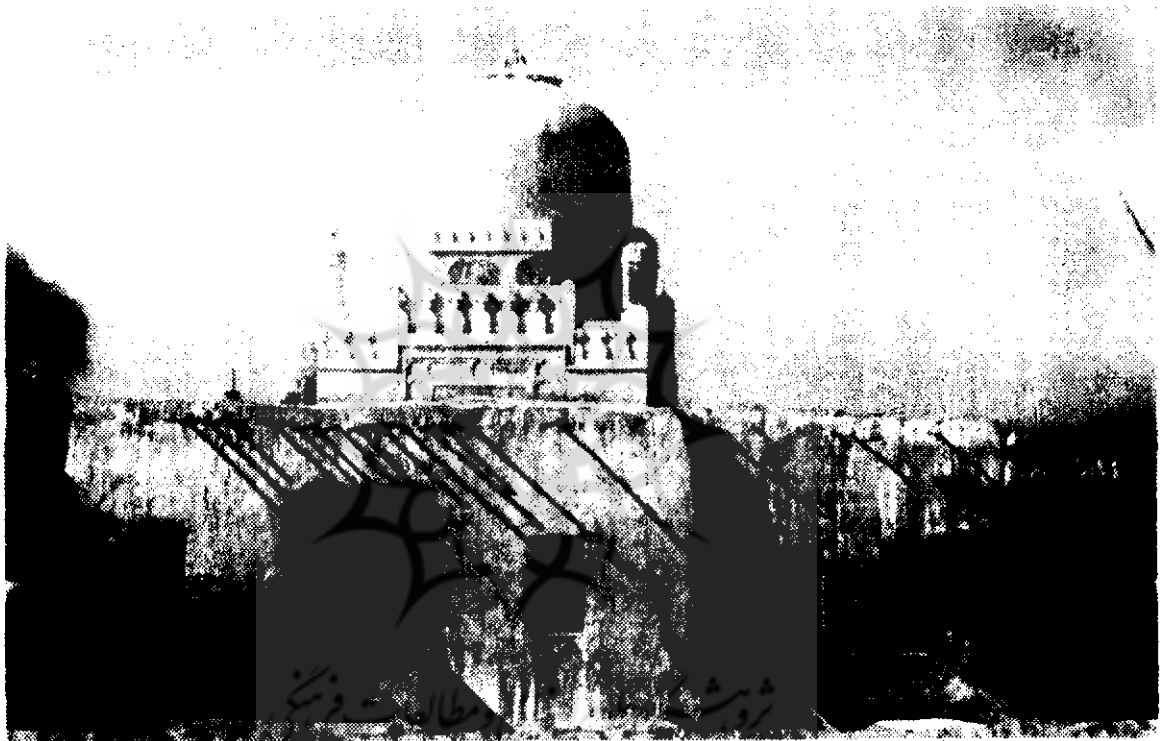
درباره سیاهان سواحل جنوب ایران عقاید مختلفی بیان شده است. گروهی سیاهان امروزی سواحل دریای عمان و خلیج فارس را از نسل بومیان سرزمین جنوبی ایران می‌دانند و بعضی دیگر می‌گویند این سیاهان از نسل سیاهانی می‌باشند که از زنگبار و حبشه به ایران آمده یا آورده شده‌اند. پاره‌ای هم معتقدند که «مردم تمام فلات ایران وقفاز در زمان بسیار قدیم از سیاه پوستان یا از نژاد زشتی بوده‌اند که آریائیا هنگامی که به فلات ایران آمدند با آنها برخورد کردند. آریائیا ابتدا هیچ‌گونه حق و حقوقی برای بومیها قائل نبودند چون آنها را نژادی پست تر می‌دانستند بلکه با آنها پیوسته می‌جنگیدند و هر جا آنها را می‌یافتند می‌کشتند. ولی چندی بعد که خطر بومیها را از خود رفع کردند و با آنها مانوس شدند کارهای پر زحمت از قبیل زراعت و تربیت حشم و خدمت در خانواده‌ها را به آنها محول کردند و آنها را به صورت غلام و کنیز برده در خدمت خود گماردند.»

موضوع سیاهان ایران و موضوع بردگی در ایران از مسایل بسیار مهم و جالبی است که باید مستقلاً درباره آن گفتگو و بحث کرد. در این گفتار اشاره می‌افزاید که «تاسده» چهارم هجری بنا بر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده در نواحی ایران زندگی می‌کرده‌اند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که در جنگها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترك و روم و حبشه و زنگک به دست مسلمانان می‌افتادند و در داخله ممالک اسلامی بعد از آن که تربیت می‌یافتند به معرض خرید و فروش گذاشته می‌شدند.»

دیگر این که اکنون در سواحل دریای عمان بجز بلوچان سیاه‌چهر، سیاهانی زندگی می‌کنند که از احفاد سیاهانی هستند که سابقاً از حبشه و زنگبار و مسقط به بردگی به این نقاط

آورده شده بودند . اینان اندامی قوی و تنومند و بینی پهن و گشاد و لب ستر و برگشته و چشمان سیاه و موی مجعد مشکی دارند .

چابهارها اهل سنت اند و جماعت و حنفی مذهب . به انجام فرایض دینی سخت پابندند . نماز را مردان در مسجد می خوانند مگر این که به دریا رفته و از مسجد دور باشند . در هر شبانه روز پیر و جوان ۳۸ رکعت نماز در پنج نوبت می خوانند ۱۷ رکعت فرض و



زیارتگاه سید غلام رسول . این پیر سلسله نسبی ندارد . او یکی از مردان زحمت کش زمانه بوده با تقدسی عظیم و روحانیتی لطیف

۲۱ رکعت « نِفْلٌ » و « سُنَّتٌ » و « وِتْرٌ » . مقدس ترین ماه های آنها رمضان است و مهمترین عیدهای آنها عید فطر و عید قربان . در رمضان همه روزه می گیرند و ۲۰ رکعت نماز دیگر هم به نام « تراویح » به ۳۸ رکعت نماز معمولی خود می افزایند . بامگاه (سحر) هرروز با بانگ طبل و آواز سیاه مردی زنگی ، از خواب برمی خیزند و با خوردن نان و یا نان و ماهی روزی را به روزه داری آغاز می کنند .

علاقه این مردم سنی به حضرت «علی» کمتر از شیعه نیست و این حکایتی است از سابقه مذهب در میان سنیان ایران که رنگی ایرانی به خود گرفته است.

چابهار چهار مسجد دارد. سه مسجد برای نمازگزاری و عبادت سنیان و یک مسجد برای شیعیان که بیشتر از کارمندان کشوری و لشکری چابهار می‌باشند. در جنب مسجد شیعیان حسینیه‌ای هم برای عزاداری در روزهای سوگواری ماه‌های محرم و صفر ساخته‌اند که هر دو فرقه از آن فیض می‌برند.

سبک ساختمان مساجد در این منطقه رنگ هندی دارد و بسیار ساده و طبیعی از مشتی خشت و گل و کاه گل و آهک درست شده است.

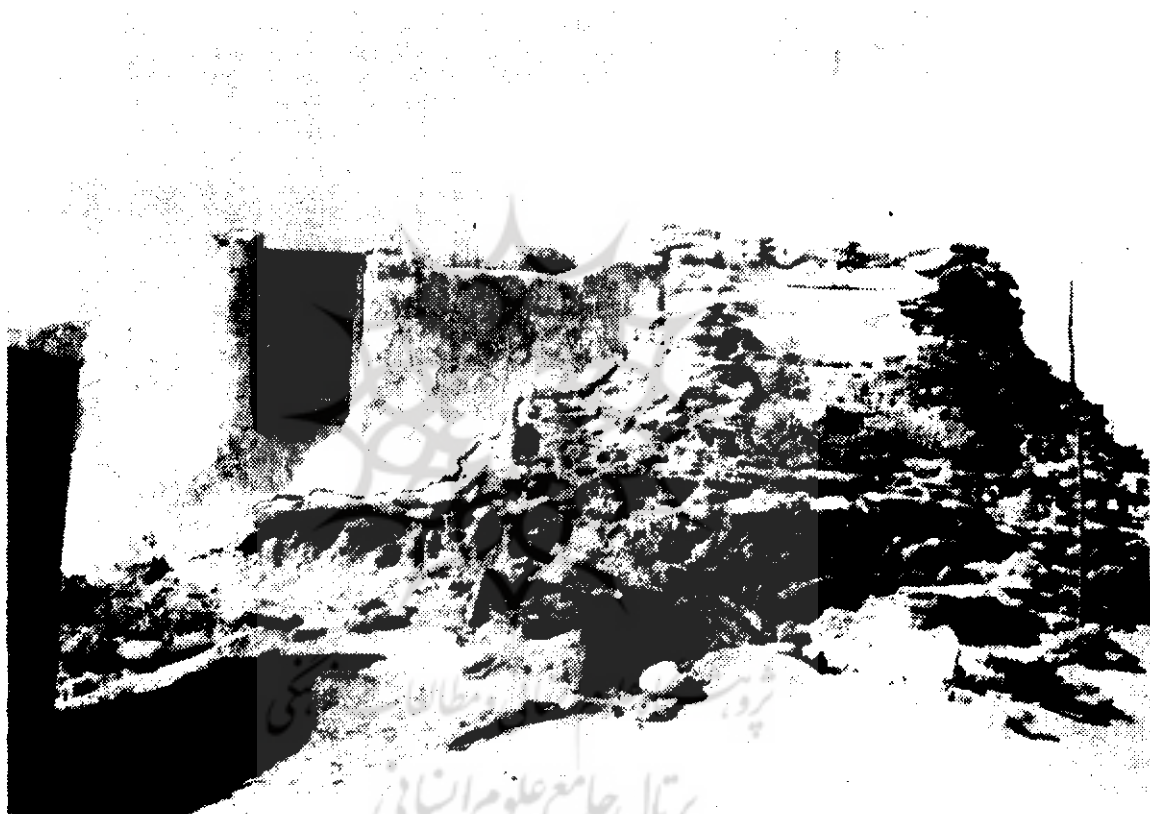
سه زیارتگاه نیز در چابهار برپا شده است. زیارتگاه «خضر» و «سید غلام رسول» و «شیخ رستم». سید غلام رسول و شیخ رستم پیرانی از همین مردم زحمت کش عادی زمانه‌اند. فقط با تقدسی بیشتر و روحانی لطیف‌تر. این دو پیر سلسله‌نسی ندارند. هر یک از این دو امامزاده حسب الحالی دارند و سرگذشت‌های شیرین و تلخ. مزارشان نیز اکنون ملجأ و نقطه اتکالی است برای نیازمندان بی‌پناه. عجیب این که شیخ رستم با آن همه فقر و حقارت دستگاه و بارگاهش و مهمتر از آن، با آن همه گمنامی و ناشناس بودنش توانسته سالهای سال مردمی را سربرهنه و پای‌پتی به زیارت خود بکشانند.

اما درباره حضرت خضر. روز جمعه هر هفته مشتی زن حاجتمند پای‌پیاده باسبیدی یاظرفی خرما به زیارتش می‌روند و بر آوردن آرزویشان را از او طلب می‌کنند.

در بندر چابهار و بیشتر در مرکز بخش قصر قند گروهی از بلوچان راه و مسلکی برای خود گزیده‌اند. شماره اینها به بیش از صد تن می‌رسد. برخی قادری‌اند و درویش و برخی نقشبندی و صوفی.

سرحلقه کنونی صوفیان نقشبند شهرستان چابهار قاضی خواجه محمد حسن ارجمندی است که در قصر قند بسر می‌برد. قادرینها نیز قاضی را مرشد خود می‌دانند و از او پیروی می‌کنند. او را قاضی می‌گویند چون که تاچندی پیش قضاوت در امور اجتماعی

شهر و حل و فصل اختلافات و حکم تأدیب و تنبیه مردم با او بوده است .
 اینها چهار طریقت را در اسلام حقی دانند . طریقت‌های «نقشبندی» و «قادری» و
 «سهروردی» و «چشتی» . مرشد اعظم فرقه نقشبندی حضرت خواجه شاه نقشبند
 بخاری بوده و سرحلقه فرقه قادری شیخ عبدالقادر گیلانی .
 خواجه بخاری را از دو جهت نقشبند می‌دانند . یکی این که با دم گرم سینه‌اش
 بر لوح دل مریدان پاك باخته‌اش نقش الله می‌بست !



شیخ رستم با همه فقر و حقارت دستگاه و بارگاهش ، و مهمتر از آن ، با آن همه گمنامی
 و ناشناس بودنش توانسته سالهای سال مردمی را سر و پای برهنه
 به زیارت خود بکشاند

دیگر این که شبی که می‌بایست تا صبح بیدار نشیند و کوزه سفالگری مرشدش ،
 خواجه «امیر کلال» را بدمد تا کوزه سفالها پخته شود ، خواب او را می‌رباید و سپیده
 فردای آن شب به هوش می‌آید و بی‌درنگ با تف سینه‌اش کوره را می‌گذارد و کاسه و
 کوزه سفالها را می‌پزد ! سفالها همه از دم گرم و پاك او با نقش الله نگارین می‌شود !

کمال طریقت نقشبندی در « فناء فی الله » شدن است . اما هر سالک و رهروی این کمال را نمی یابد مگر ابتدا « فنا فی الشیخ » شود و بعد « فنا فی الرسول » . سالک کار سیر و سلوک خود را با خلوت آغاز می کند تا در کوره خلوت ، نفس او به آتش ریاضت گداخته شود و از آلائش طبیعت صافی گردد . سالک نقشبند خلوتش در انجمن است با هم مسلکان و مرشد . هر سال یک ماه رمضان و ده روز از اول ذی الحجه را به خلوت می روند و چهل روز در خلوتگاه را به روی خود می بندند .

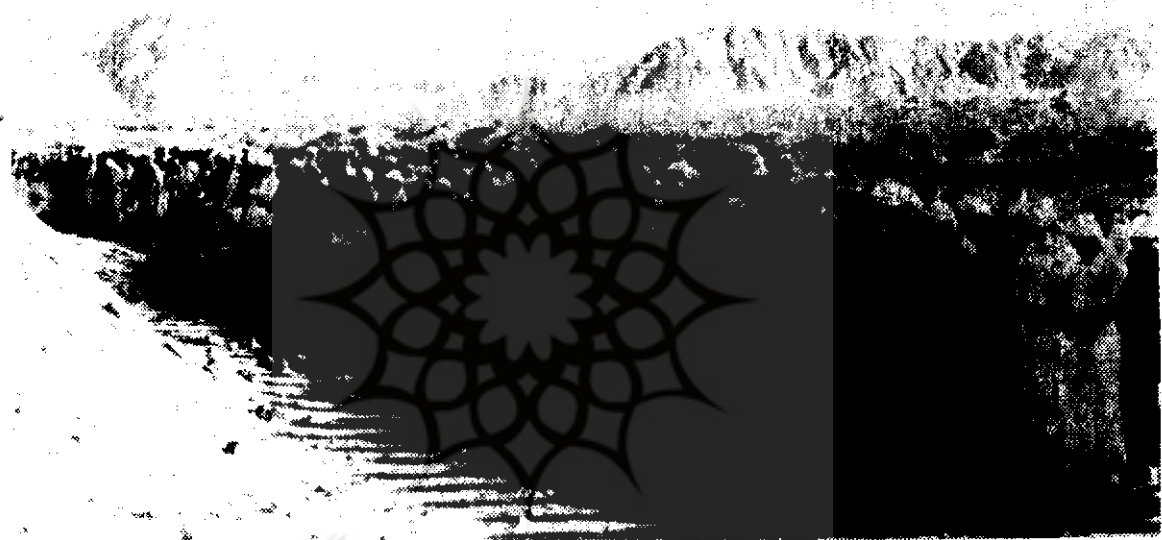


مرشد نقشبندی هر سال چهل روز با سالکان و مریدان خود به خلوت می روند و در خلوتگاه را به روی خود می بندند تا در کوره خلوت ، نفس را به آتش ریاضت بگذارند و از آلائش طبیعت صافی گیرند

نقشبندی ابتدا می کند از قلب با اسم ذات در ذکر خفی . قادری ابتدا می کند از زبان بانق و اثبات جلی .

هریک از این دو طریقت چهار درجه و مقام دارند . این مقامها را هر رهروی باید مرحله به مرحله و مراتب به مراتب طی کند تا به کمال برسد .

مرشد یا سر حلقه : « کسی است که از یکی از مشایخ طریقت اجازه ارشاد داشته و لیاقت وی برای احراز این مقام ثابت شده و از پیری خرقة گرفته و صحت نسب خرقة اش را محقق کرده باشد . از علم شریعت و طریقت و حقیقت آگاه باشد و عمل این هر سه علم به تمام و کمال بجا آورده . تمام مراحل و مقامات سلوک و کیفیت مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راه را دیده و آزموده باشد . از صفات بشری یکباره پاک شده و در او از هوا جس



بلوچان پس از یک ماه روزه داری و عبادت سخت ، روز فطر در بیابانی خشک و تب آلوده جمع می شوند و بانیتی پاک و قلبی روشن نماز عید را با شیخ نقشبندی می گزارند

نفسانی هیچ نمانده و به همان گونه که « ابوالحسن خرقانی » درباره « ابوسعید ابوالخیر » می گفت « همه حق » شده باشد .

در این گفتار بی مناسبت نیست مختصری هم در مورد بعضی از مسائل اجتماعی جامعه سواحل نشینان و روستانشینان چابهار نوشته آید .

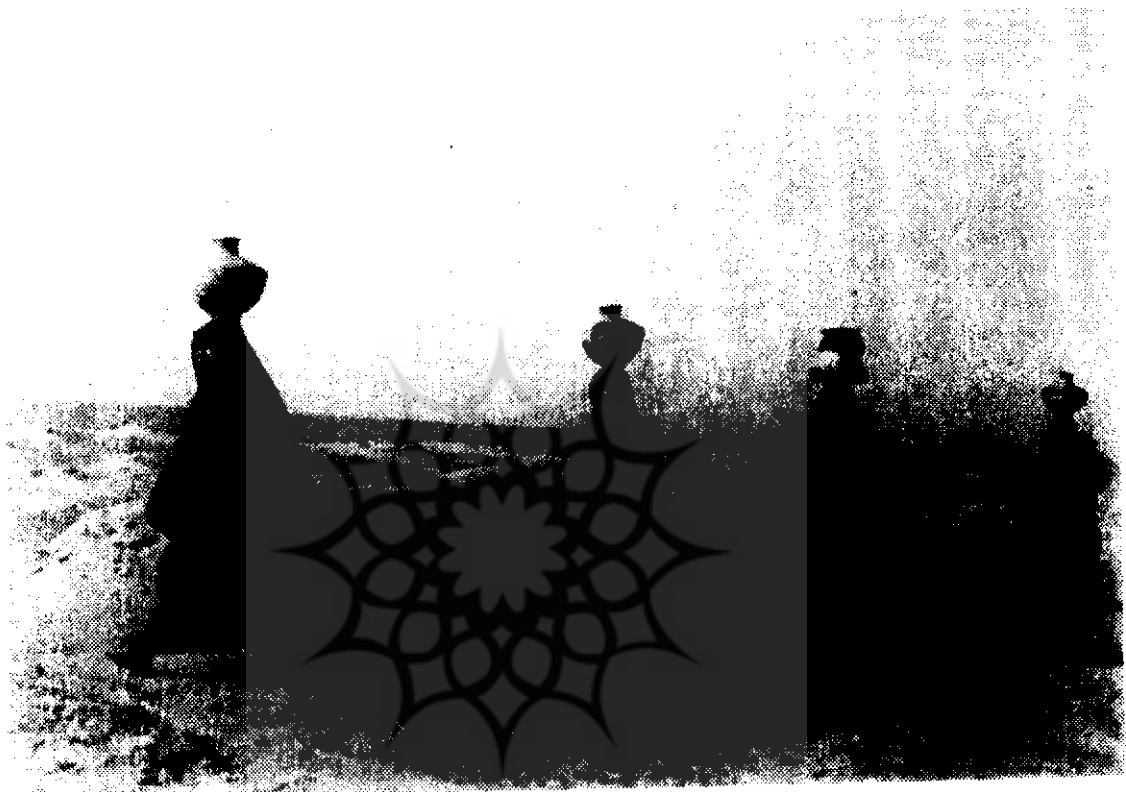
می دانیم که طبق شرع اسلام فرزند ذکور یک خانواده دو برابر فرزند اناث همان خانواده از پدر و مادر خود ارث می برد این دستور شرعی در کشور ایران از مسائل

حتمی الاجراست. ولی در گوشه و کنار شهر و دهات ایران دیده می‌شود که گاهی عرف و عادت ایرانی در میان طایفه و جمعیتی بر شرع و قانون سایه افکنده و مردمی که در عین حال متدین و متعصب به شرایع دین را برخلاف پاره‌ای از شریعت و قوانین برانگیزانده و به سنت‌های قدیمی و بومی خود بازگردانده است. یکی از این عرفیات و سنتها موضوع تقسیم میراث و مقررات آن در میان پاره‌ای از طایفه‌های شهرستان چابهار است. در نیکشهر و قصر قند طایفه‌هایی اموال غیر منقول از قبیل زمین زراعتی و نخل و نخلستان را بجز خانه و کپر مسکونی میان پسران و دختران به سهمی برابر تقسیم می‌کنند. اموال منقول را هم مانند اثاثیه خانه و زیورهای زنانه به دختران می‌بخشند. خانه مسکونی را هم به دختر بزرگ خانواده می‌دهند. نتیجه این که با چنین تقسیمی سهمی که دختر از میراث پدر و مادر می‌برد بیش از سهمی است که پسر خواهد برد. ولی در دشتیاری و پاره‌ای از بنادر دختر بجز زیورهای زنانه و اسباب خانه چیز دیگری از پدر و مادر ارث نمی‌برد و همه اموال غیر منقول به پسر می‌رسد. چرا؟ ایشان خود علت و انگیزه این نوع تقسیم ارث و میراث را نمی‌دانند و اظهار می‌کنند که چون پدران و نیاکانشان چنین کرده‌اند آنان ناگزیر از انجام آنند. اما آیا می‌شود چنین چیزهایی را بی دلیل و علتی پذیرفت؟!

به نظر می‌رسد که این موضوع با مقام زن در میان طایفه‌ها و رسم و شیوه زناشویی میان آنها ارتباط زیادی داشته باشد. چه یکی از سنت‌های مهمی که در زناشویی طایفه‌های «شیرخان زهی» و «بلیدهی» و «باشنده» و «رئیس» و غیره مراعات می‌شود، رفتن داماد به خانه عروس و پرداختن به امور زراعتی و نخل پروری در املاک خانواده اوست و این موضوع یکی از مسائل پراهمیت مردم شناسی است.

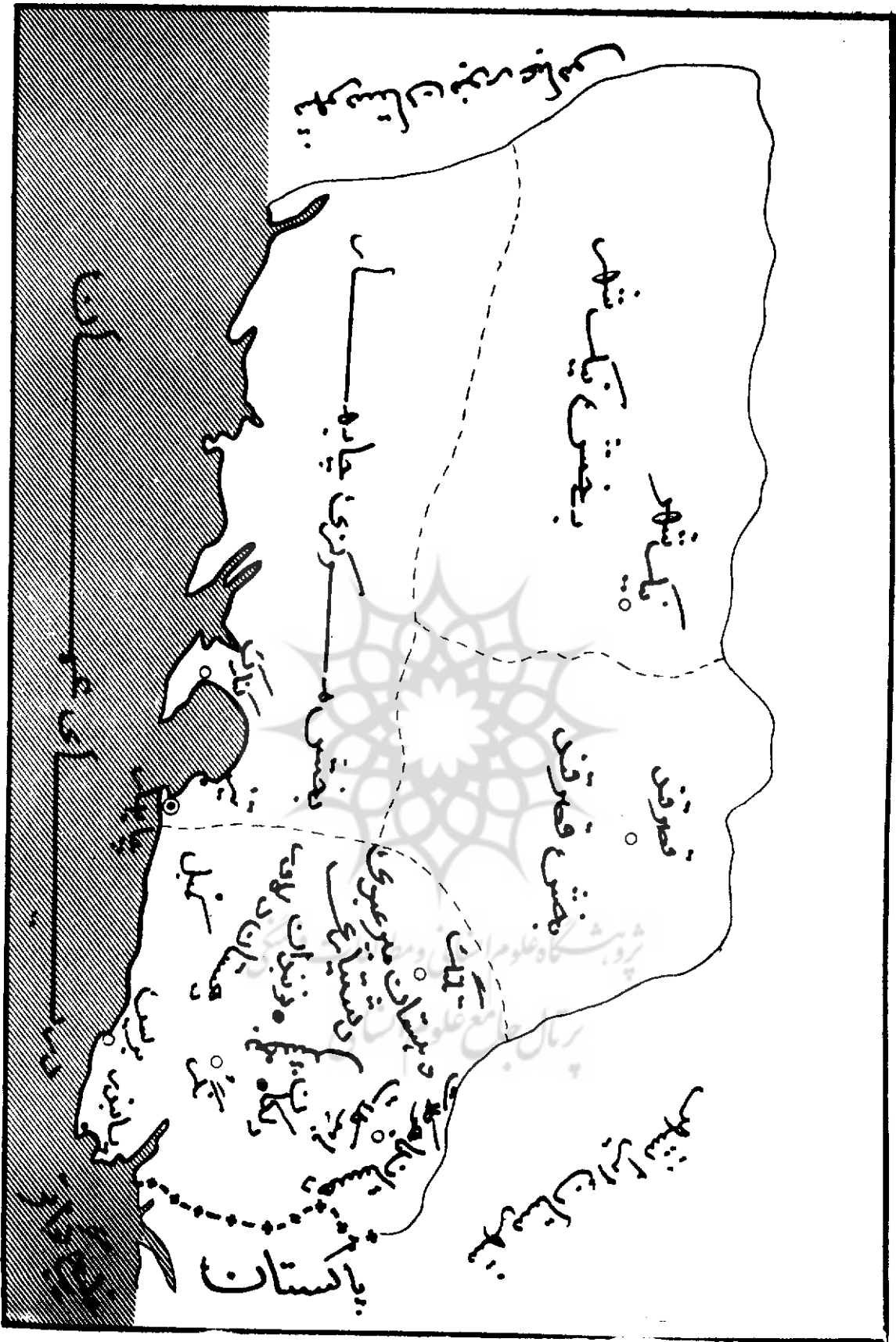
اما درباره زنان مستوره و دوری‌گزینی آنها از مردان نامحرم و بیگانه: زنان طایفه‌هایی چون شیرخان زهی، بلیدهی، شیخ زاده و که بیشتر در قصر قند و نیکشهر و دشتیاری بسر می‌برند خود را از دیدگان مردان دور می‌دارند و خود را از آنها می‌پوشانند و هیچگاه از خانه خود بیرون نمی‌آیند مگر در تاریکی شب یا مخفیانه آنها را با چند کنیز و غلام.

این زنان مستوره دو دسته‌اند: یک دسته ستریهای که فقط در برابر محارم ظاهر می‌شوند و از همه مردان خویش و آشنا و بیگانه پرهیز می‌کنند. دسته دیگر آنهایی که به غیر از محارم نزد مردان خویشاوند خود نیز حضور می‌یابند. البته هر دو دسته غلامهای درگاه خود را محرم می‌دانند و آنها را به حضور می‌پذیرند و هیچ‌گونه حجاب و پوشیدگی در برابر آنها ندارند.



بعلت شور بودن آب لوله شهر، چابهارها از آب چاه‌های قدیمی استفاده می‌کنند. برای آوردن آب از چاه، زن‌ها دسته دسته به سر چاه می‌روند. زن‌ها پس از پر کردن کوزه‌های خود از آب، آنها را بر روی سر می‌گذارند و جمعی به خانه‌های خود باز می‌گردند.

مستورگی تقریباً منحصر است به زنان خانواده‌های دولتمند و طایفه‌های ممتاز و سردار و حاکم. تصور نمی‌رود که مسأله‌ی مستورگی زنان از فلسفه‌ی یا مکتبی یا دینی خاص الهام گرفته شده باشد و بیشتر گمان می‌رود که چنین حجاب و پوشیدگی و دوری‌گزینی از اجتماع مردان، تظاهری باشد، در مقابل بعضی از موضوعات متداوله‌ی اجتماعی این جامعه، مثلاً شاید ثروت و قدرت خانواده‌های طبقات اعلای این منطقه و نگاهداری



موقعیت چاههار در نقشه ایران

کنیزان و غلامان متعدد در دستگاه‌های خود، موجب بی‌نیازی زنان ایشان از بیرون آمدن از خانه، و کار کردن در بیرون، و بتدریج سبب خانه‌نشینی آنان و مستورگی آنان شده باشد! یا شاید بی‌بند و باری و معاشرتهای ناباب زنان طبقات سفله این جامعه و غیره پذیری آنان، مردان سرشناس و متعصب خانواده‌های استخواندار این طایفه‌ها را، از بیم آلودگی و انحراف همسرانشان، ناگزیر از محدود کردن معاشرت آنان با اغیار و دوری از مردان غیر محارم کرده باشد. و همین علت کم‌کم سنتی و عاداتی برای زنان این خانواده‌ها شده باشد.

در نوشتن این مقاله از کتابها و مقاله‌های زیر استفاده شده است:

- احسن التقاسیم فی معرفة الارض، مقدسی
 ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا (شیرالدوله)، جلد ۱ و ۵ و ۶ و ۷ چاپ جیبی
 تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱ و ۳، دکتر ذبیح‌الله صفا
 تاریخ اجتماعی ایران، سعید نفیسی
 تذکره جغرافیای تاریخی ایران، تألیف بارتولد، ترجمه حمزه سردادور
 جغرافیای سیاسی کیهان
 جغرافیای نظامی مکران، رزم‌آرا
 حدود العالم من المشرق الی المغرب، تصحیح دکتر منوچهر ستوده
 سرگذشت بلوچستان و سرزهای آن، سپهبد اسان‌الله جهانبانی
 سفرنامه ابودلف در ایران، ترجمه ابوالفضل طباطبائی
 سفرنامه ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه حسین معادت نوری
 شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، جلد ۸
 صورة الارض، ابن حوقل
 عقد العلی للموقف الاعلی، افضل‌الدین ابوحامد احمد کرمانی، چاپ عاسری
 مردم شناسی ایران، تألیف هنری فیلد، ترجمه دکتر عبدالله فریار
 مروج الذهب، مسعودی
 مسالک الممالک، استخری
 مقاله «بلوچستان»، مجله یادگار، سال سوم، نوشته مهندس محمدعلی مخبر
 مقاله «بلوچ و بلوچی» مجله سخن، سال چهاردهم و پانزدهم، نوشته علی‌اکبر جعفری
 نفایس الفنون فی عرایس العیون، جلد دوم، شمس‌الدین محمد بن محمود آملی.